

هو العليم

تبیین حصص مختلفه وجود

تقریر کلام میرسید شریف و محقق دوانی

سلسله دروس خارج اسفار اربعه - السفر الاول ، المسلك الاول، المرحلة الاولى، المنهج الاول،
الفصل الرابع، بحث و مخلص: - جلسه سی و سوم

استاد

آية الله حاج سيد محمد محسن حسيني طهراني
قدس الله سرّه

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم

و يُؤَيِّدُ ذَلِكَ مَا يَوْجَدُ فِي الْحَوَاشِي الشَّرِيفَةِ: وَ هُوَ إِنَّ مَفْهُومَ الشَّيْءِ لَا يُعْتَبَرُ فِي مَفْهُومِ النَّاطِقِ مَثَلًا، وَإِلَّا لَكَانَ الْعَرَضُ الْعَامُّ دَاخِلًا فِي الْفَصْلِ، وَ لَوْ اعْتَبِرَ فِي الْمَشْتَقِّ مَا صَدَقَ عَلَيْهِ الشَّيْءُ انْقَلَبَتْ مَادَّةُ الْإِمْكَانِ الْخَاصِّ ضَرُورِيَّةً.^١

آن بحثی که قبلاً هم شده بود راجع به مشتقات، چون در اینجا بالاجمال از آن رد می‌شوند و کلام میر سید شریف را برای مطلب خودشان که: «وجود عبارت است از عینیت خارجیّه» شاهد می‌آورند.

تقریر کلام میر سید شریف

ایشان در حاشیّه شرح مطالع آورده‌اند که اگر ما شیء را به عنوان یک عنوان عامّ برای همه اشیاء در معنا و مفهوم ناطق در نظر بگیریم، لازمه‌اش این است که عرض عامّ، مقوم بر فصل بشود؛ چون [مثلاً] ناطق فصل برای حیوان است و به واسطه ناطق، حیوان تقسیم می‌شود به انسان و غیر انسان. حالا اگر ما در مفهوم ناطق شیء را اخذ کنیم، یعنی بگوییم: **الانسانُ ناطقٌ أى الانسانُ شیءٌ له النطقُ أو ثبت له النطقُ**، این شیئیت، در مفهوم ناطقیّت اخذ شده است. شیئیت یک عرض عامّ است و عارض بر همه اشیاء می‌شود؛ [یعنی] بر کتاب، میز، قلم، دفتر، مجرّدات، ممکنات و حتی بر باری تعالی هم **شیءٌ لا کالأشیاء** می‌گویند. شیء بر همه [چیز] اطلاق می‌شود. پس بنابراین، این عرض عامّ در این فصل ما، دخیل است، دخالت تقویمی دارد؛ یعنی قیومیّت فصلیّت به شیء است، پس شیء مقوم برای فصل می‌شود و این مستحیل است؛ چون فصل در باب ذاتیات، متنوع و مقسم جنس است [ولی] عرض عامّه و خاصّه، خارج از ذات است و عارض بر ذات می‌شوند؛ یا به نحو عموم یا به نحو خصوص. حالا اگر ما به جای شیء، ذات را [در نظر] گرفتیم، و ذات هم عبارت از همان انسان باشد، پس بنابراین می‌گوییم: **الانسانُ ناطقٌ یعنی الانسانُ انسانٌ له النطقُ أو ذاتٌ ثبت له النطقُ**، که همان معنایش انسانیت است و ما الآن در اینجا شیء بالخصوص را لحاظ کرده‌ایم. در آنجا شیء، شیء بالعموم بود که عرض عامّ می‌شود، [و در اینجا] شیء بالخصوص است که همان انسان می‌شود، یعنی همان چیزی که موضوع واقع شده است.

بازگشت قضیه امکان خاص به قضیه ضروریّه

بنابراین در اینجا اگر این طور باشد، قضیه ما از امکان خاصّ، برمی‌گردد به قضیه ضروریّه. حالا

^١ شرح مطالع، ص ١١، حاشیه میر سید شریف جرجانی.

[من باب مثال] در **الانسان ناطق**، قضیه ما ضروریّه است اما [در] **الانسان کاتب** یا **الانسان ضاحک**، امکان، امکان خاصّ است؛ یعنی نه ثبوتش برای انسان ضرورت دارد و نه نفی اش برای انسان ضرورت دارد، هیچ کدام [ضرورت ندارد]، بلکه امکان خاصّ و سلب ضرورت از طرفین است. و لهذا قضیه ما به قضیه ضروریّه برمی گردد؛ یعنی اوّل قضیه ما ممکنه خاصّه بود؛ **الانسان ضاحک**، ممکنه خاصّه بود، [اما] الآن برمی گردد به ضروریّه، [این] یعنی چه؟ می گوئیم: **الانسان انسان ثبت له الضحک**. اینکه می گوئیم: **الانسان انسان**، ثبوت شیء لنفسه ضروری است یا غیر ضروری است؟ ضروری است دیگر. وقتی می گوئیم: **زید زید** یا **الحيوان حيوان** یا **الحيوان ناطق**، به طور کلی ثبوت شیء لشیء است یا لذاتیّاتها الغير المنفکة عنه؛ این ضروری است. پس بنابراین، **الانسان انسان له الضحک**، این قضیه ضروریّه می شود [در حالی که] ما قبلاً قضیه ممکنه داشتیم آن هم به امکان خاصّ بود!

این اشکالی که مرحوم میر سید شریف دارد در اینکه مشتقات، البته آن [اشکال] در بحث ناطق در آنجا [شکل] گرفته ولی در اینجا، بحث فصلیت نیست [در حالی که] اینجا بحث موجود [و مشتقات] است، و موجود هم که فصل نیست؛ به همین جهت [ملاصدرا] مطلب ایشان را به عنوان مؤید آورده است، بالأخره ملاک یکی است. [یعنی] اگر ما، در اسم فاعل یا اسم مفعول و به طور کلی در مشتقات، ذات یا شیء را اخذ کردیم این اشکال پیش می آید و در **ما نحن فیه** هم این اشکال هست.

بناءً علی هذا، طبق فرمایش مرحوم میر سید شریف در اینجا ناطق نه عبارت از این است که **ذات ثبت له النطق**، [بلکه] ناطق، عبارت است از همان نطق؛ متنها لا بشرط. همان نطق است، فرقی نمی کند متنها ناطق به معنای تحصل نطق است، به معنای ثبوت نطق است. ثبوت نطق به این کیفیت در اینجا خود نطق، خود همان معنای مصدری که عبارت است از نطق است، در خارج اگر بخواهد تحصل و ثبوت پیدا کند، به شکل ناطق درمی آید [یعنی] یک «الف» در وسط آن در می آید.

اشکالات وارده بر کلام میر سید شریف

قبلاً عرض شد^۱ و الان هم باز یک اشاره ای می شود و آن اینکه:

اشکال اوّل بر میر سید شریف

اولاً اینکه شما می فرمایید: اشکال خاصّ ما برگشت و ارجاعش به قضیه ضروریّه است؛ این یک مسئله خیلی غیر عادی و غیر متعارف نیست [تا اینکه] استیحاشی از این مطلب داشته باشیم. به جهت اینکه درست است که **ثبوت شیء لشیء** ضروری است ولی ما در اینجا محمول را به لحاظ قید

^۱ مجلس قبل، ص ۱۲.

لحاظ می‌کنیم نه به لحاظ مقید و «قید خارجی»^۱. یعنی وقتی که ما می‌گوییم: **الانسان ضاحک** منظور ما این نیست که می‌گوییم: **الانسان انسان** منتها به قید ضحک، که آن ضحک، خارج باشد و انسانیّتش بماند تا اینکه قضیه‌ما، قضیه ضروریّه بشود، اینطور نیست! فرض کنیم، اگر در موضوع، شرایطی را لحاظ کنیم دیگر موضوع‌ما، بدون آن شرایط لحاظ نمی‌شود. [من باب مثال] یک وقت من می‌گویم: **اکرم زیداً**، یک وقت می‌گویم: **اکرم زیداً العالم**، دیگر در اینجا **اکرم زیداً** نیست. یک وقت می‌گویم: **اکرم العالم** و یک وقت می‌گویم: **اکرم العالم الهاشمی**؛ دیگر در اینجا عالم [تنها] نیست.

یعنی در اینجا منظور شما این است که قضیه ما منحل می‌شود، همانطوری که بعضی‌ها گفته‌اند: به دو قضیه [منحل می‌شود]؛ یعنی یک قضیه ضروریّه و یک قضیه ممکنه؛ که [مثلاً] **الانسان انسان ثبت له الضحک**، قضیه **الانسان انسان** ضروری است منتها آن **ثبت له الضحک** ممکنه خاصه می‌شود، [در حالی که] مسئله این طور نیست!

وقتی که ما محمول را می‌آوریم و [این مطلب] در بحث اصول هم هست که چه لحاظی بر موضوع و محمول مترتب شده است؟ آیا لحاظ انفرادی مترتب شده است یا لحاظ استقلالی و یا لحاظ اجتماعی؟ [در صورت ترتب لحاظ اجتماعی]، آیا به نحو این است که قید داخل باشد یا قید خارج باشد؟^۲ تمام اینها انحاء موضوعات و محمولات ما هستند. پس وقتی که می‌گوییم: **الانسان ضاحک**، اصلاً در اینجا آن ذات به عنوان بالخصوص اخذ شده است - البته در اینجا کسی این حرف را نمی‌زند - یعنی وقتی که ما می‌گوییم: **الانسان ضاحک**، این طور نیست که **الانسان انسان ثبت له الضحک** باشد نخیر! این طور نیست اینکه بگوییم: **حملُ الشیء علی نفسه** است؛ نه خیر، **الانسان ذات ثبت له الضحک**، **ذات ثبت له الضحک** با **انسان ثبت له الضحک** دو تا است. ذاتی که **ثبت له الضحک** است، **من حیث المجموع** اگر شما بخواید در نظر بگیرید، یعنی ذات با ضحک را در نظر بگیرید، این قضیه‌ما دیگر ضروریّه نیست [بلکه] ممکنه خاصه است، به خاطر اینکه قید در تحقق موضوع دخیل است. انسان را از ضحک جدا نکردیم تا اینکه شما در اینجا یک قضیه ضروریّه تشکیل دهید، بلکه انسان با قید ضحک در اینجا آمده است نه بدون قید ضحک تا اینکه قضیه‌ما ضروریّه بشود. پس وقتی که می‌گوییم: **الانسان ضاحک**، از اوّل ضحک آمده و دور آن را حصار کشیده است. یعنی به طور کلی ضحک بر این انسان حکومت دارد و این حکومتش به نحو امکان خاص است نه به نحو ضرورت و دوام. این

^۱ شرح المنظومة، ج ۲، ص ۱۰۴:

كأن من ذوق التآله اقتنص *** من قال ما كان له سوى الحصاص
و الحصة الكلي مقيدا يجي *** تقيد جزء و قيد خارجي

^۲ رجوع شود به نهاية الدراية، ج ۱، ص ۱۹ - ۳۵؛ بداية الأفكار، ص ۳ - ۲۰؛ محاضرات فی أصول الفقه، آية الله خویی، ج ۱، ص ۱۵ - ۳۱.

اشکال دوم بر میر سید شریف

ثانیاً: اشکال دیگری که به نظر می‌رسد بر میر سید شریف وارد است این است که: چه کسی گفته است که ناطق در اینجا فصل است؟! ناطق فصل نیست، بلکه نطق فصل است. ماشی که عرض برای حیوان نیست [بلکه] مَشی عرض است. کاتب که عرض برای انسان نیست [بلکه] کتابت عرض است و ناطق هم همین‌طور است. یعنی این **أَوَّلُ الْكَلَامِ** است، چه کسی گفته است که ناطق در اینجا فصل است؟! [بلکه] نطق فصل است. منتها شما به خاطر این که به این مخمصه مبتلا نشوید نطق را لا بشرط می‌گیرید و در آنجا به عنوان و به وصف ناطقیّت لحاظ می‌کنید و آن را بر انسان حمل می‌کنید تا اینکه قضیّه شما، به ضروریّه برنگردد و عرض، مقوم برای فصل نشود و از این حرف‌ها. ولی ما از ابتدا می‌گوییم: ناطق که فصل نیست، این **حیوانٌ ناطقٌ** جنبه وجودی خارجی است [ولی] نطق که جنبه وجودی ندارد! وقتی که می‌گوییم: **الانسانُ حیوانٌ ناطقٌ**، منظور از حیوانیّت، آن حالت حیوانیّت انسان است که یک جنبه خارجی و وجودی دارد؛ یعنی ذات در این حیوان اخذ شده است. وقتی که می‌گوییم: **الانسانُ حیوانٌ ناطقٌ**، یعنی **الانسان ذاتٌ ثبت له الحيوانیّة، ذاتٌ ثبت له الحیاة**؛ این جنبه جنسش است. **الانسان ذاتٌ ثبت له النطق**؛ این جنبه فصلش است. یا این‌طور باید بگوییم یا اینکه به جای **الانسانُ حیوانٌ ناطقٌ**، باید بگوییم: **الانسانُ حیوانٌ و نطقٌ**؛ یعنی جنبه حیات و جنبه نطق، این [حیات] جنسش می‌شود و آن هم [نطق] فصلش می‌شود و از مجموع این دو تا، یعنی جنس و فصل، انسان تشکیل می‌شود. و لذا شما در تعریف انسان آمدید و گفتید: **الانسانُ ناطقٌ** اگر فقط و فقط فصلیّت تنها، مورد لحاظ بود اشکال وارد می‌شود که: چرا **الانسانُ ناطقٌ**؟! [بلکه] **الانسانُ حیوانٌ ناطقٌ**. اینکه شما در تعریف انسان فقط ناطق را می‌آورید، ذات را در اینجا لحاظ کرده‌اید، یعنی انسان ذاتٌ، که نطق بر آن صدق کرده است، نه اینکه در **الانسانُ نطقٌ محضٌ، نطقٌ بدون الحيوانیّة، نطقٌ بدون تدوّت بذات**، در اینجا ذات لحاظ شده است. منتها صحبت در این است که آیا ذات در کمون این است یا اینکه ما آن [ذات] را انتزاع می‌کنیم؟ آیا اصلاً از نظر لغت وقتی که می‌گوییم: ضاحک، کاتب، [یعنی] **ذاتٌ ثبت له الكتابة**، یا اینکه کاتب یعنی نویسنده؟ ناطق یعنی نطق‌دار؟ ما در ناطق، نمی‌گوییم: **الانسانُ ناطقٌ** [بلکه می‌گوییم: **الانسانُ نطقٌ** دار، نمی‌گوییم **الانسانُ نطقٌ**]. یا [آیا] در قضیّه الانسان ضاحک می‌توانیم بگوییم: **الانسان ضاحکٌ**؟ غلط است! **الانسانُ ضاحکٌ** به تعبیر فارسی می‌شود: انسان خندان است، در تعبیر فارسی خندان، با خنده دو تا است. **الانسان کاتبٌ** [را] نمی‌گوییم: **الانسانُ کتابیّة**، [بلکه می‌گوییم: **الانسانُ** نویسنده است. این پسوند و پیشوند و چیزهایی که ما داریم بر آن معنای حدّی و بر آن معنای اسم مصدری اضافه می‌کنیم، همان ذاتی است که ما آن را انتزاع می‌کنیم و بیرون می‌کشیم. خب بین ترکیب خندان و بین خنده، اصلاً فرقی نیست؟ خنده یک چیز

عام است، و اصلاً خنده یعنی حالت و خندان یعنی شخص.

تلمیذ: چطور نمی‌توان نطق را بر انسان به‌لحاظ ذات حمل کرد؟! انسان که چیزی جز فصل و جنس نیست! حمل جزء بر کل چه اشکالی دارد؟! می‌گوییم: این حمل غلط است، درحالی‌که خود نطق، فصل و جزء حقیقی انسان است!

استاد: به‌خاطر اینکه فصل همه ماهیت انسان را تشکیل نمی‌دهد بلکه جزء آن را تشکیل می‌دهد.

تلمیذ: آیا اشکال دارد که بگوییم: **الانسان حیوانٌ نطقٌ**؟!

استاد: نه، هیچ اشکال ندارد که بگوییم: **الانسان حیوانٌ و نطقٌ**؛ [البته] نطق نه به‌عنوان حدثی، [بلکه]

نطق به‌عنوان فصلی؛ هیچ اشکالی ندارد. چه کسی گفته است که این اشکال دارد؟!

تلمیذ: اما شما فرمودید که نمی‌توانیم بگوییم: **الانسان ضحکٌ**، پس نمی‌توانیم بگوییم: **الانسان نطقٌ**!

استاد: منظورم این بود که اگر بخواهیم به‌عنوان فصل تنها بگوییم: **الانسان نطقٌ**، این درست نیست؛ به‌خاطر اینکه تمام ماهیت انسان فقط نطق نیست. ولی در ناطق می‌توانیم بگوییم: چرا در ناطق می‌توانیم بگوییم: **الانسان ناطقٌ**؟ چون ذات در آن خوابیده است؛ ولی **الانسان نطقٌ** نمی‌توانیم بگوییم چون نطق فصل است، و انسان که فقط فصل نیست [بلکه] جنس هم دارد.

تلمیذ: در حمل لازم نیست که تمام ذاتیات حمل بر ذات بشوند، بلکه جزء ذاتیات هم حمل می‌شود.

استاد: [در حمل] به‌عنوان مصداق اشکالی ندارد، نه به‌عنوان [حمل] ماهوی. در حمل اولی باید همه

ذاتیات حمل بشوند و نمی‌تواند فصل تنها باشد. در مورد بقیه عرضیات [یک] معنای حدثی لحاظ می‌شود.

فرض کنید در مورد ضاحک و کاتب و اینها. حالا نطق را فرض کنید، [این] هم درش اشکال است. ولی اشکال

ما در نطق و در غیر نطق در این است که آن فصل است [که] به آن کار نداریم چون در آن جنبه اسم مصدری

لحاظ می‌شود. ولی در اینجا، در ضحک که معنای مصدری دارد می‌توانیم بگوییم: **الانسان ضحکٌ؟ الانسان**

کتابه؟ الانسان مشی؟ الانسان جلوس؟ الانسان قعود؟ الانسان قیام؟ مگر به‌حمل اشتقاق که می‌گوییم:

الانسان ذو الکتابه، الانسان ذو المشی. ولی در اینجا علت اینکه ما نمی‌توانیم این است که ما انسان را ذات

گرفته‌ایم و آن چیزی که حمل بر آن می‌کنیم مصدر است. بنابراین معنا را شما هیچ‌وقت نمی‌توانید بر ذات

حمل کنید إلا اینکه انطباق در حمل و وضع پیدا شود تا [اینکه] بتوانید شما حمل کنید.

پس بنابراین، آنچه که در اینجا هست، این است که ناطق به معنای نطق‌دار است؛ البته ناطق به‌عنوان

فصل، نه به معنای صحبت و تکلم. ضاحک به معنای خندان است. کاتب به معنای نویسنده است، ماشی به

معنای رونده است، قائم به معنای ایستاده است، نه ایستادن، نه نوشتن.

همان‌طور که ما در مصدر چیزهایی را که مخالف با اسم مصدر است لحاظ می‌کنیم، و با اسم مصدر

چیزهایی را که مخالف با مصدر است لحاظ می‌کنیم، همین‌طور در اسم فاعل، اسم مفعول، اسم زمان، اسم

مکان، اسم آلت و امثال ذلک در تمام اینها، نوع و خصوصیت ذات و مکان و زمان در اینجا لحاظ شده؛ ما نمی‌توانیم اینها را نادیده بگیریم. به لحاظ همین خصوصیت است که ترکیب لفظ فرق می‌کند. به لحاظ همین خصوصیت است که در فارسی من باب مثال، الفاظ مختلفی برای آن می‌آورند؛ در یک جا مثلاً «کار» می‌شود فعل، [در] کارگر «گاف» و «راء» می‌شود فاعل؛ «خندیدن» می‌شود فعل، [در] خندان «الف» و «نون» می‌شود فاعل؛ «خوردن» می‌شود فعل، [در] خورنده «دال» و «هاء» می‌شود فاعل. در زبان‌های دیگر هم همین‌طور است، مثلاً در انگلیسی «er» می‌آورند می‌شود فاعل. در عربی «ضارب» می‌آورند و «الف» در وسط آن می‌آورند.

این اوزان متفاوتی که برای افعال و برای [اسم] فاعل و اسم مفعول و امثال ذلک می‌آورند، روی اینها جنبه‌ی شیء لحاظ می‌شود، یعنی ذات لحاظ می‌شود به اضافه‌ی آن صفت و به اضافه‌ی آن فعلی که در آنجا اخذ می‌شود. منتها لازم نیست که انسان، آن ذات را در نظر بگیرد. وقتی که انسان می‌گوید: **الانسان ضاحک**، هیچ‌وقت تا به حال اتفاق افتاده است که کسی بگوید: معنایش این باشد که **الانسان ذاتٌ ثبت له الضحک**؟! [اگر این‌طور بگویید]، به شما می‌خندند! **الانسان ضاحک**، [یعنی] انسان خندان است. [یا کسی بگوید:] **الانسان كاتبٌ** یعنی **ذاتٌ ثبت له الكتابة**، نه آقا این حرف‌ها چیست؟ [بلکه می‌گوید]: انسان نویسنده است، من باب مثال، شما همین معنای نویسنده را در عربی به عنوان **کاتب** استعمال می‌کنید. و در همان عربی وقتی که می‌گویند: **کاتب**، یک عرب‌زبان ذات در نظرش نمی‌آید یعنی جنبه‌ی فعلی و تلبس بالفعل در نظرش می‌آید. نه جنبه ذات که اول ذات در نظرش بیاید. یعنی مثلاً اگر در کتابت بنویسید: **ذاتٌ ثبت له الكتابة**، این [خواننده] می‌گوید: **ذاتٌ ثبت له الكتابة** [این] دیگر یعنی چه؟! تا به حال به چنین چیزی برخورد نکرده بودیم! ولی اگر بنویسید: **الانسان كاتبٌ**، فوراً می‌خواند و [رد] می‌شود. ولی وقتی که ما باطن قضیه را بشکافیم، این ذات را از آن بیرون می‌کشیم؛ نه اینکه نیست!

بنابراین برگشت قضیه ما به قضیه ضروری نخواهد کرد، و در همان قضیه ممکنه خاصه به حال خودش باقی می‌ماند.

کلام محقق دوانی، تأییدی بر مطلب ملاصدرا

مطلب دیگری که ایشان به عنوان تأیید ذکر می‌کنند مطلبی است که از محقق دوانی است نقل می‌کنند که: «بین عرض و عرضی اتحاد است.» یعنی چه اینکه بگوییم بیاض و چه اینکه بگوییم: ابيض، هردوی اینها

یکی است. ایشان عبارتی می‌آورند^۱ که البته بحثش بعداً می‌آید و در آنجا مفصل خواهیم گفت،^۲ ولی در اینجا بالإجمال آن را بیان می‌کنیم و آن اینکه ایشان می‌گویند:

اتحاد عرض و عرضی

شما وقتی که به یک کاغذ نگاه می‌کنید اولین چیزی که به نظر شما می‌آید سفیدی و اَبیضیت است، بعد کتاب و قرطاس در نظر شما می‌آید. پس بنابراین، اولین چیزی که به نظر آمده اَبیض است و آن اَبیض چیست؟ همان بیاض است و غیر از بیاض چیز دیگری نیست. پس بنابراین، در اینجا بین عرض که بیاض است و بین عرضی که اَبیض است اتحاد برقرار شده است؛ آن وقت بالعرض قرطاس هم اَبیض می‌شود. پس اَبیضیت برای قرطاس می‌شود واسطه در ثبوت. [یعنی] اول در اینجا اَبیضیت برای بیاض ثابت است، بعد آن بیاض واسطه می‌شود برای اینکه اَبیضیت برای کاغذ هم ثابت و عارض شود.

آن وقت ما در اینجا می‌بینیم که «الوجود موجود» چیست؟ یعنی «موجود ذات ثبت له الوجود». اثبات موجودیت برای این وجود، ذاتی خودش می‌باشد؛ یعنی موجودیت اولاً و بالذات عارض بر خود ذات وجود می‌شود و ثانیاً و بالعرض می‌رود و دامان ماهیت را می‌گیرد. پس چون موجودیت اولاً ثابت بر وجود است، لذا وجود است که موجود است. وقتی که وجود موجود شد پس بنابراین، ماهیت هم به تبع این موجودیت وجود، وجود پیدا می‌کند؛ این می‌شود واسطه در عروض وجود بر ماهیت یا در ثبوت. این هم یک مطلب که البته این مطلب خالی از دقت نیست، و چون بعداً می‌آید، دیگر در مورد آن توضیح نمی‌دهیم.

بیان مسئله حصص وجود

مسئله دیگری که ایشان می‌فرمایند، مسئله حصص است. ما یک حصص داریم، [همان‌طور که] در منظومه هم عرض شده ما یک حصص داریم و یک فرد داریم. حصص همان کلی است که به یک قید یا یک نوع و یا یک صنف تعلق می‌گیرد. فرض کنید، یک وقت می‌گوییم: حیوان. یک وقت می‌گوییم: حیوان چهارپا؛ اینکه می‌گوییم حیوان چهارپا، یک عده از حیوانات داخل می‌شوند، گاو داخل می‌شود، گوسفند داخل می‌شود، شتر داخل می‌شود، ولی ما مشخص نکرده‌ایم، یعنی فرد در خارج را تعیین نکرده‌ایم. [یک وقت می‌گوییم: حیوان دوا؛ یک عده از حیواناتی که دوا هستند داخل می‌شوند، و خیلی فراوان هم هستند. یک وقت می‌گوییم:

^۱ رجوع شود به الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۵۸ - ۶۵.

^۲ مجلس ۴۷ یا ۴۸، ص ۱۴ عبارت: و برای مخالفت داشتنش با سایر اعراض در اینکه وجود این اعراض «فی نفسها عین وجودها للموضوع» عین وجودشان برای موضوع است یعنی خودشان وجود استقلالی ندارند، وجود بیاض جدای از وجود قرطاس نیست. بلکه وجود بیاض عین وجود برای قرطاس است. یعنی بین قرطاس و بین بیاض هیچ‌گونه اختلاف خارجی وجود ندارد «وجودها فی نفسها عین وجودها للموضوع» نه اینکه «وجودها فی نفسها عین وجود الموضوع»، ببینید این دوتا است.

حیوان بدون پا؛ در اینجا مار داخل می‌شود، همهٔ خزندگان هم داخل می‌شوند. این را حصص می‌گویند. پس حصص عبارت است از آن کلی‌ای که یک قیدی آمده و آن کلی را یک مقدار محدود کرده است، ولی فرد درست نشده است و باز در آن مرحلهٔ کلیت و مفهوم باقی مانده است. غیر از اینکه می‌گوییم: وجود زید و وجود عمرو.

بعضی‌ها قائل شده‌اند به اینکه - [همان‌طور که] در منظومه هم بود حالا بعداً هم می‌آید فقط به‌عنوان مختصر بیان می‌کنند^۱ - : «ما کان له سوی الحصص»؛ که وجود، وجود خارجی ندارد، وجود فردی ندارد؛ آنچه که در خارج وجود دارد ماهیات است، اما آن [چیزی که] وجود دارد فقط حصص؛ [مثل] وجود انسان، وجود حیوان، وجود شجر، وجود بقر، وجود غنم، وجود سماء، وجود ارض، همهٔ اینها حصص برای وجود هستند. ولی تا می‌خواهیم، روی چیزی دست بگذاریم، ما روی وجود دست نمی‌گذاریم [بلکه] روی ماهیات دست می‌گذاریم؛ یعنی ما هیچ‌وقت دستمان روی وجود نیست، دستمان همیشه روی ماهیت است. چشممان به وجود نمی‌افتد، [بلکه] چشممان به ماهیات می‌افتد، و هیچ‌وقت وجود را لمس نمی‌کنیم بلکه ماهیات را لمس می‌کنیم. آنچه را که ما با آن سر و کار داریم، همه ماهیات است. آنچه را که در مرأی و منظر ما هست، ماهیات است. آنچه را که قابل اشاره است ماهیات است. آنچه را که خلق شده است، ماهیات است. هرچه در عالم وجود است همه ماهیات است؛ منتها ما یک مفهوم انتزاعی از این ماهیات انتزاع می‌کنیم، [یعنی] از هر ماهیتی یک مفهوم انتزاع می‌کنیم و اسم آن انتزاع را وجود می‌گذاریم و می‌گوییم: وجود انسان، وجود بقر، وجود غنم. اما زید چطور؟ زید وجود ندارد، بلکه آنچه زید دارد ماهیت است. یعنی آنچه در خارج تأصل و تحصیل و تقرر و ثبوت و کون و تکون او را تشکیل می‌دهد عبارت است از ماهیت. بنابراین با آن حساب، اصلاً وجود، فرد خارجی ندارد؛ بلکه یک مفهوم کلی است و آن مفهوم کلی هم مفهوم محدود است که ما خیلی بر سر آن تاج گذاشته‌ایم و خیلی به آن اعتبار داده‌ایم و مقداری محدودش کرده‌ایم، ولی او هیچ‌وقت به‌خود جنبهٔ لباس خارجی نگرفته و نپوشانیده است.^۳

ایشان می‌گویند: اگر وجود فقط حصص باشد پس چرا وجود به لوازم متخالفهٔ ماهیات متّصف می‌شود؟! شما می‌گویید: وجود مستغنی، وجود فقیر، وجود ممکن، وجود واجب. اینکه می‌گوییم: وجود مستغنی و وجود فقیر و محتاج، این برای چیست؟ به‌خاطر این است که اگر قرار باشد [وجود] حصص باشد، حصص

^۱ الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۴۳.

^۲ شرح المنظومة، ج ۲، ص ۱۰۴.

^۳ رجوع شود به سه رساله فلسفی، المسائل القدسیّة، ص ۲۰۲؛ الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲۴۹؛ شوارق الإلهام، ج ۱، ص ۱۸۴ و ۱۸۵؛ شرح المنظومة، ج ۲، ص ۱۱۴.

که تفاوتی در اینجا ندارد! حصص چیست؟ [عبارت است] از حیوان، فرض کنید وجود حیوان همه حیوانات را از نظر مفهومی دربر می گیرد؛ وجود غنم، وجود بقر، وجود ابل، وجود ثعلب (روباه)، همه اینها را دربر می گیرد. یک وجود که از نقطه نظر مفهومی تخالفی در او نیست. یک نوع، که از نقطه نظر تخالف اصناف، باعث نمی شود که در خود نوع تخالفی پیدا شود. انسان، انسان است؛ حالا چه سیاه پوست باشد، چه سفید پوست باشد، و چه زرد و سرخ و هر نحو دیگری [اعم] از کوچک، بزرگ، زن، مرد، پیر و جوان. همه اینها در مفهوم انسانیت باعث اختلاف نمی شوند. پس بنابراین، اگر قرار باشد که وجود، حصص باشد دیگر در خود آن وجود که اختلاف معنا ندارد! پس چرا ما خود لوازم متخالفه برای ماهیات متخالفه در ماهیت یا متخالفه در مراتب - بنا بر دو اصطلاح - را به خود وجود نسبت می دهیم؟! این به خاطر این است که فرد خارجی وجود با آن فرد مخالف است. [یعنی] این فرد خارجی وجود یک آثاری دارد، و آن فرد خارجی وجود، آثار دیگری دارد. این مستغنی است که می شود باری تعالی و دیگری محتاج است [که] می شود ممکنات. چون با همدیگر فرق دارند پس وجود آنها هم با یکدیگر فرق دارند. این تخالف به وجود آنها برمی گردد، نه اینکه به ماهیت آنها برمی گردد. و اصلاً خود وجود با هم مخالفت دارند؛ آن وجود مستغنی است و [این] وجود فقیر و محتاج است.

تلمیذ: اگر در ذاتشان با هم تفاوت داشته باشند آن وقت آیا با وحدت، منافاتی ندارد؟

استاد: کدام وحدت؟! اصل و حقیقتش یکی است؛ اگر چه در ماهیتشان با هم مخالف هستند.

تلمیذ: اگر در ماهیت مخالف باشند که خود آن حصص می شود.

استاد: نه، خود ماهیت فردیه خارجیّه، عبارت است از همان صورت و ماده. در صورت و ماده با یکدیگر مخالف اند؛ این صورت و ماده اش با آن صورت و ماده مخالف است، ولی حقیقتش که یکی است. یعنی یک حقیقت واحد به صور مختلف درآمده است، و معجزه اش هم همین است دیگر. یعنی کاری که او می کند شما نمی توانید بکنید، او هم به قرمزی درمی آید و هم به سبزی درمی آید در عین حال یک امر واحد بیشتر نیست! اما در اینجا این موضوع یا باید قرمز باشد یا باید من باب مثال، سبز باشد؛ چون اگر بخواهد قرمز باشد باید سبزی اش از بین برود و اگر بخواهد سبز باشد باید قرمزی اش از بین برود.

اما وجود این طور نیست؛ وجود خصوصیتی که دارد که در عین وحدتش و در عین صرافت و بساطتش به هر نحوی که بخواهد درمی آید؛ مثلاً الآن مرد است، اگر دلش بخواهد در همان آن زن می شود. این لازمه وجود است. إن شاء الله تتمه مطلب برای فردا.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

اصطلاحات درس

۱. شیء: در این درس، «شیء» به دو معنا به کار رفته است: الف) عنوان عام: یک مفهوم کلی که بر همه

چیز اطلاق می‌شود. ب) شیء بالخصوص: اشاره به ذات یا ماهیت خاص یک چیز. بحث اصلی حول این است که آیا در معنای مشتقات، مفهوم عام «شیء» نهفته است یا ذات خاص آن.

۲. عرض عام: صفتی که بر انواع مختلفی از موجودات عارض می‌شود و ذاتی آن‌ها نیست (مانند شیئیت). عرض عام خارج از ذات است.

۳. فصل: خصوصیتی ذاتی که یک نوع را از سایر انواع داخل در یک جنس متمایز می‌کند (مانند «نطق» برای انسان). فصل مقوم نوع است.

۴. مقوم: امری که جزء ذات یا ماهیت یک چیز باشد و قوام آن چیز به آن بستگی داشته باشد.

۵. جنس: مفهوم کلی‌تری که شامل چند نوع مختلف می‌شود. مانند «حیوان» برای انسان).

۶. ذات: حقیقت و چیستی یک چیز؛ گاهی به معنای ماهیت خاص و گاهی به معنای خود موضوع حامل صفت.

۷. ناطق: به عنوان مثال اصلی برای مشتقات به کار رفته. بحث اصلی بر سر معنای آن است: آیا «ذاتی» که نطق برایش ثابت است است یا خود «نطق» به نحو لاشرط؟

۸. نطق: معنای مصدری و خود قوه تفکر و گویایی. استدلال می‌شود که این «نطق» فصل حقیقی انسان است، نه «ناطق».

۹. قضیه ضروریّه: قضیه‌ای که محمول آن به ضرورت برای موضوع ثابت است و قابل انفکاک نیست.

۱۰. قضیه ممکنه خاصه: قضیه‌ای که نسبت محمول به موضوع نه ضروری است و نه ممتنع؛ هم ثبوتش ممکن است و هم سلبش.

۱۱. مشتقات: کلماتی که از یک ریشه گرفته می‌شوند و معمولاً بر ذاتی دلالت می‌کنند که متصف به آن معنای مصدری است (مانند اسم فاعل، اسم مفعول).

۱۲. لاشرط: لحاظ کردن یک مفهوم به صورت مطلق و بدون در نظر گرفتن قیود و شرایط همراه آن.

۱۳. معنای مصدری / معنای حدثی: خود معنای فعل یا حالت بدون در نظر گرفتن فاعل یا متعلق آن (مانند: نوشتن، خندیدن).

۱۴. عرض: صفتی که قائم به یک موضوع است و وجود مستقلاً از آن ندارد (مانند: سفیدی).

۱۵. عرضی: موضوعی که متصف به یک عرض شده است (مانند: جسم سفید).